روزنامه شرق

هنر

شکل‌های زندگی: درباره پاتریک مودیانو، برنده نوبل ۲۰۱۴ — صفحه ۸

نگاهی به رمان «فو» نوشته «جی.ام. کوئتسی» ترجمه الناز ایمانی — صفحه ۹

روزنامه — صفحه ۱۰

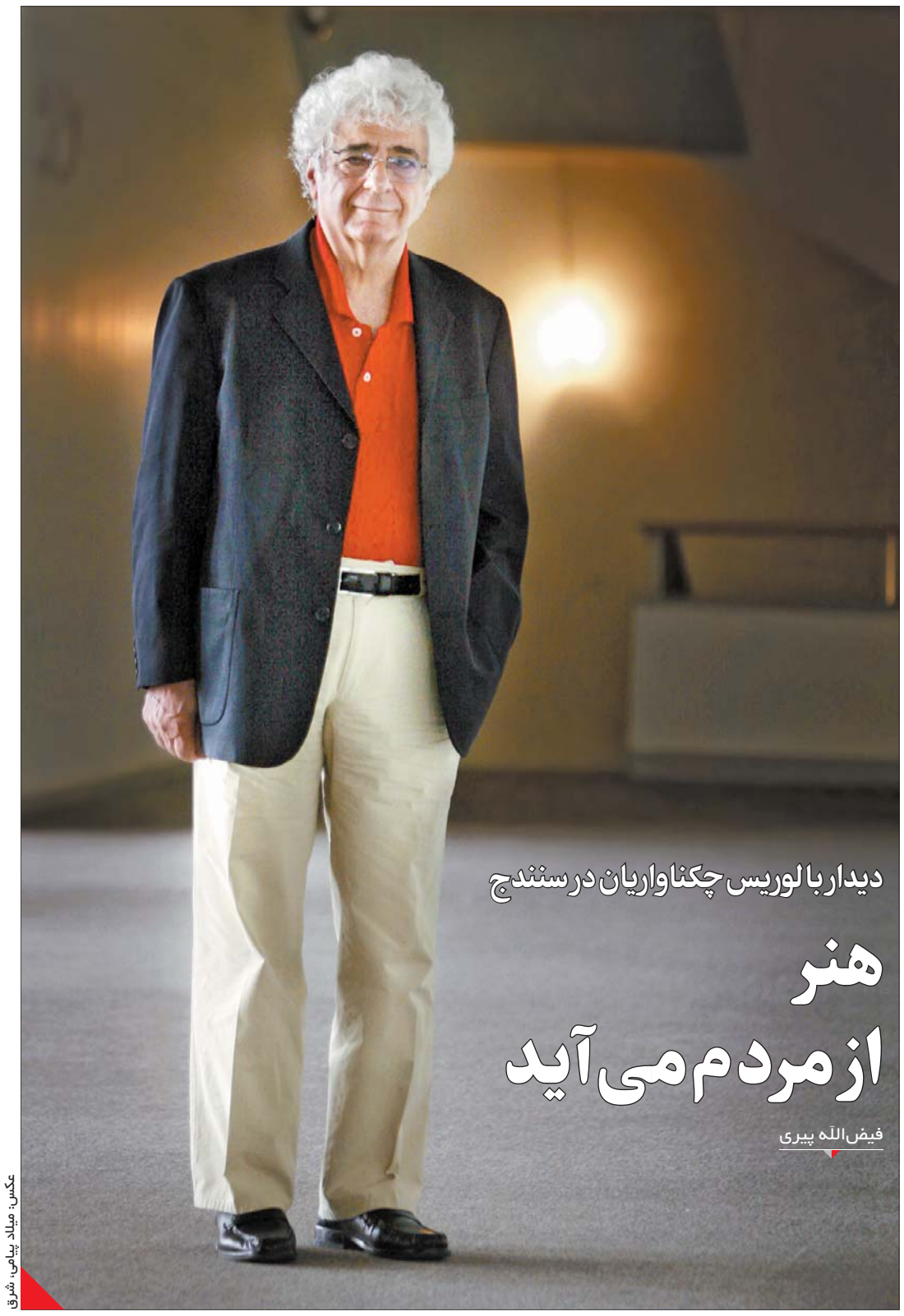

عکس: میلاد پیامی، شرق

دیدار با لوریس چکناواریان در سنندج

هنر از مردم می‌آید

فیض‌الله پیری

پدر لوریس چکناواریان از دست استالین و مادرش از جریان قتل‌عام ارامنه توسط ترک‌ها گریخت. آنها از ارمنستان به ایران آمدند و در بروجرد سکونت گزیدند. لوریس، سال ۱۳۱۶ شمسی در همین شهر متولد شد. او برای بازسازی شهر زلزله‌زده «گیومری» ارمنستان به میان مردم رفت و با ۳۰۰ کیلومتر پیاده‌روی به جمع‌آوری کمک و نوسازی فرهنگ و موسیقی این کشور همت گماشت، همچنان‌که به روایت خود در استقلال این کشور نقشی مهم ایفا کرد. در کارنامه او ساخت بیش از ۷۵ اثر شامل سمفونی، اپرا، موسیقی مجلسی، ویولن، گیتار، ویولنسل و پیپا، موسیقی باله، آثاری برای گروه کر، یک رکوییم و یک اوراتوریو و بیش از ۴۵ موسیقی فیلم به چشم می‌خورد. از کارهای مهم او می‌توان به اپرای رستم و سهراب، پردیس و پریسا و سمفونی کوروش اشاره کرد. چکناواریان در ساخت و اجرای چند قطعه موسیقی سنتی و کردی نیز تجربه همکاری با شهرام ناظری را دارد. او با همکاری حمیدرضا اردلان، نایب‌رییس خانه هنرمندان ایران و به دعوت حوزه هنری کردستان برای ارتقای ارکستر فیلارمونیک سنندج به این شهر سفر و در جمع هنرمندان نیز سخنرانی کرد. فرصتی شد با این هنرمند در سنندج گفت‌وگو کنیم؛ گفت‌وگویی که به‌واسطه بذله‌گویی و شیرین‌سخنی طولانی شد و به موضوعات مختلف؛ از زندگی شخصی چکناواریان تا رهبری ارکستر و نسخه کلاسیک او برای موسیقی ایران اشاره شد.

آنچه در فضای عمومی درباره زندگی شما وجود دارد این است که مادرتان در ارمنستان از شرایط سخت قتل‌عام ارامنه و فضای ناشی از قدرت ترکان گریخت و پدر شما از دست استالین. به نظرم این نقطه تاریخی، آغاز مناسبی برای گفت‌وگو باشد... .

ارمنستان در زمان کوروش کبیر جزو ۲۸ کشوری بود که مجموعا ایران را تشکیل می‌دادند، ارامنه هم مثل کردها اصیل‌ترین ایرانیانند و یکی از حکومت‌های محلی بودند تا اینکه در زمان حکومت شاه‌عباس، ارمنستان غربی را که جزو ایران بود، به عثمانی‌ها باختند و فتحعلی‌شاه هم ارمنستان‌شرقی را به روس‌ها داد. مثل اینکه بیایند قسمتی از کردستان را از ایران جدا کنند و به ترک‌ها بدهند و قسمتی دیگر را به روس‌ها، اگرنه ارمنستان همیشه با ایران بوده، جزو ایران بوده و با هم بوده‌اند. تا زمان صفویه و حتی قاجار مثل شما یک استان بود، مثل خواهر و برادر باهم زندگی می‌کردیم. ارمنی‌ها وقتی به ترک‌ها و عثمانی‌ها ملحق شدند، استقلال می‌خواستند. آن زمان ارامنه در ترکیه خیلی پیشرفت کرده بودند. بخش بزرگی از اقتصاد در دست ارامنه بود. در ساخت کاخ‌ها، مساجد و ابنیه بسیار دست داشتند. دولت ترک هم به ارمنی‌ها حسادت می‌ورزید. همین حسادت عثمانی‌ها باعث قتل‌عام ارمنی‌ها شد. روسیه و استالین و لنین هم همین کار را کردند. مادر من هم از قتل‌عام ارامنه از ارمنستان‌غربی گریخت. پدرم نیز از ایروان آمده است که او و آن سرزمین ایرانی است. مشخص‌تر بگویم خانواده‌ام از زیر گاری از قتل‌عام گریختند و پدرم از زندان‌های استالین فرار کردند و آمدند اینجا. همه می‌گویند اینها مهاجرند. اما مهاجر نیستند، اینها به خواست خودشان نرفتند. جنگ سیاسی بود و اینها به خانه خودشان برگشته‌اند. من اینجا متولد شدم و چه افتخاری والاتر از اینکه من در فرهنگ بزرگ ایران متولد شدم که شعرای فوق‌العاده زیاد و مردمی با فرهنگ‌های مختلف دارد. من افتخار می‌کنم که در ایران و شهر بروجرد متولد شدم. من لر هستم! (باخنده)

شما احساس هویت دوگانه ایرانی- ارمنستانی ندارید؟

به‌هیچ‌وجه. من در بروجرد متولد شدم. پدربزرگم که از قتل‌عام فرار کرد به ایران آمد و در بروجرد ساکن شد. پدربزرگ من دکتر کاراکاشیان پزشک «آیت‌الله بروجردی» بود. من هم در بروجرد متولد شدم و وقتی دوساله بودم به تهران رفتیم.

فضای تهران چگونه بود؟ سنگ‌بنای اولیه موسیقی چگونه در ذهن شما چیده شد؟

در تهران به مدرسه ارامنه در محله ارامنه که آن‌موقع خیابان منوچهری و اطرافش بود، رفتم. در محله استانبول بزرگ شدم و هنوز در آن محله زندگی می‌کنم. اما چطور شد که من موزیسین شدم؟ نمی‌دانم. اتفاقا روزی یک‌نفر از من پرسید که چرا موزیسین شدی؟ این کار تصمیم الهی است. انسان‌ها همه برای خدمت به همدیگر به وجود می‌آیند. هرکسی کاری انجام می‌دهد. من هم انتخاب شده بودم که موزیسین شوم. خداوند به من کمک کرد. رفتم اتریش تحصیلاتم را انجام دادم. بعدها آهنگساز بزرگی مثل «کارل اورف» از من حمایت و کمک کرد که در اتریش اپرای رستم و سهراب را تمام کنم. خیلی جالب بود. اینکه چگونه موزیسین شدم، تا امروز خودم هم دلیلش را نمی‌دانم، اما می‌دانم که خداوند همه ما را یکسان آفریده، هیچ‌کس از دیگری بالاتر نیست و آمده‌ایم که به همدیگر خدمت کنیم و بتوانیم به زندگی واقعی و الهی با دوستی و خوبی و محبت برسیم.

در همان سال‌های نوجوانی به هنرستان موسیقی رفتید؟

در ۱۷سالگی به هنرستان موسیقی رفتم. سال ۱۳۴۰ هم به خارج از کشور سفر کردم. سال ۱۳۴۲ برگشتم و این‌بار عازم اتریش شدم. موسیقی را آنجا تحصیل کردم و ادامه دادم. به‌نظرم ۱۹۶۳میلادی ایران را ترک کردم. رفتم به اتریش و در آنجا به دیدار کارل اورف رفتم. هنر من را گوش داد و زندگی من را تامین کرد تا اینکه در «سالزبورگ» موسیقی را تمام کردم.

گفته بودید در کودکی تحت‌تاثیر موسیقی زورخانه‌ای ایران قرار گرفته‌اید و در جایی یاد می‌کنید این موضوع که بعدها ریشه‌های اپرای رستم و سهراب را تشکیل می‌دهند.

اساسا اگر بخواهیم از رستم و سهراب و رابطه من با موسیقی ایرانی صحبت کنیم، باید بگویم که من ارتباط زیادی با موسیقی سنتی دستگاهی ایران ندارم. بیشتر با موسیقی کلاسیک کار می‌کنم. اما از بچگی با موسیقی زورخانه‌ای که صبح‌ها «شیرخدا» آن را می‌خواند، آشنا شدم. عاشق صدایش شدم و از این طریق به زورخانه رفتم و همانجا داستان‌های رستم و سهراب را شنیدم و عاشق این داستان شدم. خواستم همیشه در قالب اپرا آن را بنویسم. از بچگی این تصمیم را گرفته بودم. وقتی که در تهران بزرگ‌تر شدم، مراسم روزهای محرم و دسته‌های عزاداری را می‌دیدم که با قدرت خاص اجرا می‌شد و مردم و طبل در دست داشتند و با ریتم عزاداری می‌کردند پس موسیقی زورخانه‌ای و مذهبی روی من تاثیر فراوان داشت، نه موسیقی سنتی. تا امروز هم که کار می‌کنم این ریتم‌ها در من اثر دارد. کارهای رستم و سهراب هم بر اساس دو موسیقی محرم و زورخانه‌ای است. البته ۲۵سال زندگی مرا گرفت تا اینکه توانستم کار را تمام کنم. خیلی کار سنگینی بود.

اجازه دهید از موضوع زیاد دور نشویم و همان سیر اروپایی شما را دنبال کنیم. چه‌سالی به ایران برگشتید؟ ظاهرا سال۴۹ بود.

سال ۱۳۴۹ به میلادی چند می‌شود؟ ۱۹۵۴ رفتم و ۱۹۶۱ آمدم. سپس دوباره در سال ۱۹۶۳ رفتم، بار دوم که رفتم اتریش از آنجا مسافر آمریکا شدم.

ایالت میشیگان؟

بله، رفتم میشیگان و استاد دانشگاه شدم. حدود شش‌سال استاد دانشگاه بودم. رهبر ارکستر و رییس دپارتمان شدم. بعد استعفا دادم چون احساس کردم با درس‌دادن نمی‌توانم پیشرفت کنم. رییس دانشگاه پرسید: چرا از دانشگاه می‌روی؟ گفتم: در این محیط که شاگردان به من استاد و پروفسور چکناواریان می‌گویند، نمی‌توانم رشد کنم. این لقب‌ها را مثل لنگر به گردنم انداخته‌اند که کشیدم پایین و انداختم ته دریا. فیلمی راجع به من درست کردند. گفتم آقا اسم مرا هم نگویید. بگویید: متولد ۱۳اکتبر۱۹۳۷. من یک شماره هستم. چیزی بیشتر نیستم. گاهی صحبت‌هایی راجع به من می‌شود، اما من خیلی کوچک‌تر از آن هستم. اما با کوچکی خودم، افتخار دارم که در یک کشتی نشسته‌ایم که همه با هم هستیم و داریم به یک سفر طولانی می‌رویم. من به عشق مردم احتیاج دارم. من پنهان نمی‌کنم که آدم رمانتیکی هستم. سوبژه‌ام یا ابژه؟ نمی‌دانم، اما اگر رمانتیسم را از من جدا کنند، سخت می‌شود. من وحشتناک دیوانه‌ام.

در آستانه انقلاب هم به ایران برگشتید و چندسال بعد دوباره ایران را ترک کردید. دلیل خاصی داشت؟

قبل از انقلاب در ارکستر مجلسی رادیو و تلویزیون فعال بودم. در شوروی تور داشتم و در انگلستان کنسرت برگزار می‌کردم، پس آنجا ماندگار شدم و تا سال‌ها بعد برنگشتم. برنامه موسیقایی داشتم.

حالا رسیدیم به اینجا که فلسفه حضور شما را در سنندج بپرسیم. شما کجا و کردستان کجا؟

با دوستی صحبت می‌کردم. ناراحت بودم. گفت: چرا ناراحتی؟ گفتم: نمی‌دانم کجا هستم. گفت: می‌برمت سنندج. گفتم: کجاست سنندج؟ گفت: شهر عشق و هنر است. در سفرم به سنندج، محبت را احساس کردم و سنندج شد خانه من! عشق من! تشکر می‌کنم که مرا دعوت کردند. سنندج واقعا شهر عشق و هنر است. از این به‌بعد اینقدر به سنندج می‌آیم که بگویند آقا کافیه! (باخنده). من افتخار آشنایی با دکتر اردلان را دارم. ایشان فیلسوف و آهنگساز است. تشکر می‌کنم که مرا به این شهر آورد. از مردم تشکر می‌کنم که مرا پذیرفتند. مردم سنندج وقتی دوستی مثل دکتر اردلان داشته باشند، نباید هیچ نگرانی‌ای داشته باشند و مطمئن هستم این شهر روزی به شهر واقعی هنر تبدیل خواهد شد. من از بچگی شعرها و داستان‌های زیادی راجع به دوستی و برادری کردها و ارامنه خوانده‌ام. داستان‌های رمانتیک و عاشقانه زیادی که نویسنده‌های ارامنه نوشته بودند، مطالعه کردم. دوستی ارامنه با کردها خیلی عمیق‌تر از آن است که مردم فکر می‌کنند. خیلی داستان‌های عاشقانه بین کرد و ارمنی وجود دارد که متاسفانه غم‌انگیز هم هستند. خیلی از شعرای ارامنه هم داستان‌های خیلی زیبایی دارند. ارامنه احساس فوق‌العاده نزدیکی نسبت به کردها دارند. حالا که تحت‌تاثیر قرار گرفته‌ام خدا را چه دیدی که اینجا هم زندگی کنم! موسیقی کردی خیلی زیباست، موسیقی، فرهنگ‌های متفاوتی مثل کرد و آذری و ارمنی و احساسات خاص

> **موسیقی کلاسیک و به‌طورکلی‌تر هر هنری از کودکی شروع می‌شود؛ بلکه از نوزادی. خیلی جالب است که الان در دنیا شروع کرده‌اند به آموزش موسیقی به جنین‌هایی که هنوز در رحم مادر هستند. برای این کار هرروز یکی، دوساعت مادر موسیقی گوش می‌دهد. در اروپا کلاس‌های موسیقی در مدارس وجود دارد، از کودکستان شروع می‌شود. ما این کلاس‌ها را نداریم**

را بازتاب می‌دهد. اولین‌بار از طریق «کومیتاس» با آهنگ‌های محلی کردی آشنا و متوجه شدم که این شخص صدسال پیش به روستاهای کردنشین رفته و این آهنگ‌ها را جمع‌آوری کرده که ثروت بزرگی به‌شمار می‌رود. امیدوارم روزی دانشگاه هنر سنندج تاسیس و دستخط‌ها به اینجا منتقل شود.

اساسا شناخت شما از موسیقی کردی به کجا برمی‌گردد و چه ذهنیتی نسبت به آن دارید؟

کامکارها که دوست و برادرهای من هستند، فوق‌العاده‌اند. دوست دارم با آنها همکاری کنم. موسیقی کردی خیلی شبیه موسیقی ارمنی است. با همدیگر ارتباط دارند.

پروژه‌ای هم با شهرام ناظری داشتید. فلسفه آن پروژه از کجا شکل گرفت؟

کار من با خواننده‌ها نیست. پیشنهادی بود از طرف خیلی‌ها که این اتفاق بیفتد و خوشبختانه افتاد. کار با «شهرام ناظری» افتخاری بود که انجام شد. کار جالبی بود که با هم انجام دادیم. ما با هم دوستیم. همه گفتند شما که با هم دوست هستید، با هم کاری انجام دهید. اساسا کار من موسیقی سنتی و محلی نیست. اما شهرام ناظری را خیلی دوست داشتم. گفت: بیاییم یک امتحانی بکنیم. من فکر می‌کردم امکان‌پذیر نیست چون موسیقی کلاسیک در یک چارچوب حرکت می‌کند. در قضیه همکاری با شهرام ناظری، می‌دانید که ایشان سنتی می‌خوانند. چندنفر موزیسین در هر قطعه‌ای با ایشان «همراهی» می‌کنند. روی قاعده ریتمیک اجرا نمی‌شود. می‌گفتند عملی نیست و روی چند خواننده دیگر هم امتحان کرده بودند، عملا امکان‌پذیر نشد. اما واقعا تعجب کردم که ناظری چگونه خودش را با نظم و مقررات وفق داد و تنظیم کرد و یک‌بار هم اشتباه نکرد! یک‌بار نگفتم که شهرام جان اینجا جلو یا عقب نیفت. خیلی برای من جالب بود. احتمالا به‌خاطر اینکه کرد بود...! اگر بروجردی بود خراب می‌کرد! (با خنده) خون کرد در رگش بود. چون در خون کرد ریتم وجود دارد. چون موسیقی کردی ریتمیک است.

در کردستان برنامه مشخصی داشتید؟

اولا خیلی خوشحال شدم که خدمت دوستان رسیدم و اعضای ارکستر فیلارمونیک سنندج به رهبری آقای «مهدی احمدی» آشنا شدم. خیلی تحت‌تاثیر قرار گرفتم که هنرمندان موسیقی بدون اینکه پولی دریافت کنند، دورهم جمع می‌شوند و کار می‌کنند. امیدوارم مسوولان به این گروه بودجه اختصاص بدهند. به پیشنهاد یکی از مسوولان، نظر ما این است که خودم قطعه‌ای بنویسم و به‌صورت مشترک با گروه فیلارمونیک سنندج و ارمنستان انجام دهیم که تجربه نوازندگی و رهبری ارتقا پیدا کند. همه ما یک کار فرهنگی به نام ارکستر باید ایجاد کنیم. این البته به همت مسوولان برمی‌گردد.

چه انگیزه‌ای شما را به همکاری با ارکستر فیلارمونیک تشویق کرد؟ برای حرفه‌ای‌شدن گروه چه برنامه‌ای دارید؟

وجود گروهی مثل ارکستر موسیقی فیلارمونیک، تنها دلیل نبود که من به سنندج سفر کنم. شخص رییس حوزه هنری خیلی پیگیری کرد و به این نتیجه رسید که سفر من می‌تواند موثر باشد. او پدر خوبی برای هنر است. مسوولان اینجا ذهنیت مثبتی دارند. وقتی هزینه می‌کنید باید به یک نتیجه برسید و اگر می‌خواهید به نتیجه برسید باید جدی کار کنید. قصد نصیحت ندارم اما چون سنم از شما بیشتر است می‌گویم. از موقعیت‌ها استفاده کنید. اولین حامی خیلی مهم است. وقتی دیگران ببینند که او در را گشوده، افراد دیگری پیدا می‌شوند و درهای دیگری می‌گشایند. توصیه می‌کنم هر ارکستری ابتدا سازهای کامل و جدید داشته باشد. البته هزینه اولیه می‌خواهد. الان همان داستان معروف پیش می‌آید که اول مرغ بود یا تخم‌مرغ؟! اول شما باید بروید به جایگاه عالی برسید. قطعا درها روی شما گشوده می‌شود.

با توجه به شناخت و تجربه‌ای که از موسیقی و رهبری ارکسترهای مختلف دارید، چه توصیه هنری‌ای برای ارکسترهای نوپا دارید؟ در محل تمرین ارکستر فلارمونیک سنندج شنیدم که گفتید هر ارکستر باید از ارتش منظم‌تر باشد، باید دیکتاتوری حاکم باشد...!

من خیلی تحت‌تاثیر قرار گرفتم که موزیسین‌های گروه فیلارمونیک کردستان بدون هیچ حقوق و منفعتی جمع می‌شوند. نمونه آن را در هیچ‌کجا ندیده‌ام. بعضی از آنها هشت‌ساعت از تهران به سنندج یا از شهرهای اطراف به این شهر سفر می‌کنند. به رهبر و آهنگسازش تبریک می‌گویم. افتخار بزرگی بود که با این هنرمند و دوستان گروه آشنا شدم. تعجب کردم که آنها چطور جمع شدند و با هم کار می‌کنند. بیشتر تعجب کردم که چطور ممکن است کسی پیدا شود و به اینها مکان اختصاص دهد و حمایت کند که کار کنند؟! با خودم گفتم این معجزه دیگر چیست؟! معمولا برخی مدیران وقتی کمک می‌کنند، هنرمندان را به زیرزمینی یا جایی بی‌اهمیت می‌برند. اما اینکه آقای مرادی یک سالن درجه یک در اختیارشان گذاشته‌اند، این فوق‌العاده است. حرف‌هایی که من به‌هنگام تمرین زدم این بود که اگر می‌خواهند حرفه‌ای شوند، مثل گروه‌های دیگر باید وقت بگذارند، دقت داشته باشند، منظم باشند، بعضا از زندگی خود هزینه کنند، از حواشی بپرهیزند و روی کار تمرکز داشته باشند. ارکستر سنندج اگرچه آماتور است، اما کارشان عاشقانه است. کسی به آنها پول نمی‌دهد، اگر می‌خواهند حرفه‌ای شوند باید حرفه‌ای کار کنند البته چنانکه گفتم به حمایت مسوولان هم بستگی دارد. ولی جدای از این باید ریتم و کوک و دوستی و برنامه منظم داشته باشند. به‌جای یک کنسرت در سال چندین کنسرت داشته باشند.

به‌نظر می‌رسد با حضور شما صدای ریتمیک گروه و هماهنگی سازها در تمرین‌ها تغییر کرد، اینگونه نیست؟

صدا با هر رهبر ارکستر، پیانیست، ویولون‌نواز یا جابه‌جایی هنرمندان و سازها می‌تواند تغییر کند، هرکسی صدای هنری خاصی دارد.

ادامه در صفحه ۱۱

روزنه آبی

پاشایی و شبکه‌های اجتماعی

اعظم عابدینی*

مرتضی پاشایی رفت اما صدای خاطره‌سازش برای بسیاری همچنان می‌ماند که گفته‌اند: تنها صداست که می‌ماند. این اتفاق ناگوار نه‌تنها جامعه هنری و هواداران پاشایی را متاثر کرد که از نگاه جامعه‌شناسان و صاحبنظران علوم اجتماعی و حتی جامعه‌پزشکی، روانشناسان اجتماعی و کارشناسان و صاحبنظران رسانه و علوم ارتباطات را تحت‌تاثیر قرار داد تا هرکدام مطابق با زاویه نگاه تخصصی خود به موضوع حواشی این رخداد غم‌انگیز بپردازند.

حاشیه‌های این رویداد از منظر رسانه‌ای نیز بسیار قابل‌تامل است؛ متاسفانه برای چندمین‌بار در چندسال اخیر به‌ویژه در چندماه گذشته رسانه‌های نوین به‌ویژه رادیو و تلویزیون ما، از رسانه‌های مدرن به‌ویژه شبکه‌های اجتماعی عقب افتادند و در نهایت شاید دنباله‌رو شدند حال آنکه قرار بود آنها جریان‌ساز و هدایت‌کننده افکارعمومی باشند و این‌بار نیز مردم چون گذشته بی‌اعتنا به آنچه در صداوسیما می‌گذرد خود جریان‌ساز و خبرساز شدند. حتما به یاد دارید همین یکی،دو هفته پیش چگونه مردم بی‌اعتنا به دعواهای صداوسیما و فدراسیون فوتبال-برای حق‌پخش- خود دست‌به‌کار شدند. موبایل‌دردست، گزارش تصویری از استادیوم‌های فوتبال می‌گرفتند و در شبکه‌های اجتماعی آپلود می‌کردند به‌طوری‌که همین گزارش‌های تصویری غیرحرفه‌ای خوراک تصویری شبکه‌ها و خبرگزاری‌های بزرگ حتی خارج از کشور را نیز تامین کرد گرچه این گزارش‌ها حرفه‌ای تهیه نشده بود اما نیاز مردم را به دانستن تامین کرد. و بازهم ماجرا و خبر شاید از ۱۰روز گذشته به‌طور جدی شروع شد: با اخبار بستری‌شدن پاشایی در بیمارستان، رفتن به بخش آی‌سی‌یو، به‌کمارفتن وی، عیادت و تجمع هوادارانش در بیمارستان و خلاصه اخبار لحظه‌به‌لحظه روند درمان پاشایی تا درگذشت و تجمع دوستدارانش در پارک‌ها و... به‌سرعت و گاه همراه با شایعه و گاه بی‌اخلاقی در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شد و صداوسیما بازهم بی‌توجه به آنچه می‌گذشت پیرو سیاست‌های کلان و خرد خود در تاروپود نظریه تاریخ‌گذشته گرفتار، باز هم مخاطبان را منفعل فرض می‌کرد که حتما دنباله‌رو رادیو و تلویزیون خواهند بود اما غافل از اینکه بنابر آنچه نظریه‌پردازان امروز ارتباطات مسلم دانسته‌اند مخاطب امروز هوشمند و تاثیرگذار است و این در عمل نشان داده شد آنجا که رسانه‌های نوین به‌ویژه رادیو و تلویزیون به‌عنوان رسانه‌های فراگیر تسلیم و دنباله‌رو رسانه‌های مدرن به‌خصوص شبکه‌های اجتماعی شدند کمااینکه بالاخره اخبار درگذشت پاشایی در شمار اخبار یک رادیو و تلویزیون قرار گرفت و بخش‌های خبری هرچند کوتاه و بدون اطلاعات کامل به آن پرداختند. این، همان تاثیرگذاری مخاطب هوشمند امروزی بر رسانه‌هاست. امروز ، عصر ارتباطات و اطلاعات است؛ باید بپذیریم بستن درهای خبر و اطلاعات و آگاه‌سازی، ره به جایی نمی برد.

* کارشناس‌ارشد علوم ارتباطات

نت‌های سرگردان

۲ نکته مغفول یک درگذشت

سیدحسین قوامی
روزنامه‌نگار

«مرتضی پاشایی»، خواننده جوان کشورمان، سپیده‌دم بیست‌وسوم‌آبان روی در نقاب خاک کشید و پس از مدت‌ها دست‌وپنجه نرم‌کردن با بیماری صعب‌العلاج سرطان معده، به دیار باقی شتافت. این اولین‌بار نیست که فردی بر اثر ابتلا به این بیماری هولناک جان می‌بازد و قطعا آخرین‌بار نیز نخواهد بود. اما چیزی که ضایعه درگذشت این خواننده جوان کشورمان را متفاوت کرد، سیل تجمعات و واکنش گسترده طرفدارانش در شهرهای مختلف بود. تعدادی از صاحب‌نظران و گروه‌های مرجع جامعه متعجب و تا حدودی متحیرند چه اتفاقی افتاده که مرگ خواننده‌ای- که حداکثر سه‌سال فعالیت حرفه‌ای داشته و بیش از دوآلبوم منتشر نکرده است- می‌تواند بازتابی چنین گسترده، فراگیر و مهارناشدنی داشته باشد؟!

این سوال مهمی است که کنکاش پیرامون آن، می‌تواند دریچه‌های مفیدی از واقعیات جامعه را پیش‌روی ما بگشاید، از این‌رو از دومنظر به این موضوع می‌پردازیم:

۱- چندی پیش در یک‌برنامه مناسبتی قرار شد اجرای موسیقی زنده داشته باشیم و به همین مناسبت به‌صورت غیررسمی از مدعوین، نظرسنجی کردیم که علاقه‌مند به دعوت از کدام خواننده هستند. جمع‌بندی نتایج نشان می‌داد که مرتضی پاشایی به همراه یکی، دونفر دیگر در صدر فهرست نظرسنجی غیررسمی و غیراصولی ما قرار گرفته‌اند؛ بنابراین می‌شد حدس زد که تعداد طرفداران ایشان در سطح جامعه نیز اگر بیشتر از طرفدارانش در آن جامعه محدود آماری نباشد، قطعا کمتر نیست. ازاین‌رو واکنش هواداران و علاقه‌مندان ایشان بعد از درگذشتش، به هیچ‌وجه موجب تعجب و تحیر نگارنده نشد و امری طبیعی بود؛ چون با یک نظرسنجی ساده توانسته بودیم تصویری تا حدودی واقعی از جامعه خود داشته باشیم و متناسب با آن برنامه‌ریزی کنیم. در صورتی که این اتفاق، هیچ‌گاه در سطح جامعه بزرگتری به نام ایران نمی‌افتد و ما از خواسته‌ها، افکار، عقاید و آرای واقعی عموم جامعه اطلاع چندانی نداریم. پدیده افکارسنجی یا نظرسنجی، راه حل ساده، موثر و کم‌هزینه‌ای است که برای شناسایی نگرش‌ها، ارزیابی‌ها، عقاید، نظرات و دیدگاه‌های کارکنان، مشتریان، مشترکان، مصرف‌کنندگان، ذی‌نفعان و به‌طورکلی «افکارعمومی» به‌کار می‌رود. این پدیده به کمک تصمیم‌گیران آمده و به آنان می‌گوید که مردم چگونه می‌اندیشند؟ نظرشان چیست؟ سطح رضایتشان چه میزان است؟ چه پیام‌هایی را دریافت می‌کنند و به چه موضوعاتی اهمیت می‌دهند؟ واکنش آنها در مقابل پیام‌های دریافتی چیست و چگونه عمل می‌کنند؟ و با یافتن پاسخ این سوالات است که یک مدیر یا تصمیم‌گیر می‌تواند حرکات و رفتار جامعه را تا حدودی پیش‌بینی کرده و براساس آن برنامه‌ریزی کند. این موضوعی است که در ایران کمتر مورد توجه قرار گرفته است، یا اگر توجهی نیز به آن شده، آلوده به اغراض سیاسی، حزبی، سلایق فردی، مصلحت‌اندیشی یا روش‌های غیرعلمی شده است.

۲- روزهایی که مرتضی پاشایی در بیمارستان بود، نسل جوان بیش از هر خبر دیگری، خبرهای مربوط به آخرین وضعیت این خواننده پاپ را دنبال می‌کرد و خبر تلخ درگذشت او نیز به سرعت منتشر شد که بخش اعظمی از این موضوع حاکی از وجود رسانه‌های نوظهور، قدرتمند و فراگیری به نام «شبکه‌های اجتماعی» است. امروزه «شبکه‌های اجتماعی»، وراث خلفی برای حوزه عمومی «یورگن هابرماس» شده‌اند و افراد در آنها به گفت‌وگو می‌پردازند و از طریق مفاهمه، استدلال و در شرایطی عاری از هرگونه اضطرار یا اجبار درونی یا بیرونی و برمبنای آزادی، آگاهی تعاملی و در شرایط برابر برای تمام طرف‌های مشارکت‌کننده در حوزه مذکور، مجموعه‌ای از رفتارها، مواضع و جهت‌گیری‌های ارزشی و هنجاری را تولید می‌کنند. به اعتقاد نگارنده، در ساحت رسمی، کمتر فرصتی برای تعریف چنین فضایی وجود داشته است. با درک اهمیت و جایگاه این موضوع و شناخت صحیح «شبکه‌های اجتماعی»، می‌توان به جای گرفتارآمدن در رویکردهای بی‌اثر و کم‌نتیجه سلبی، زبان گفت‌وگو در این شبکه‌ها را آموخت و آموزاند و با استفاده از اثرگذاری نامحدود شبکه‌های اجتماعی، به افکارعمومی شکل داد و در مسیر «اسناد بالادستی» کشور هدایت کرد.